

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم  
نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل شخصیت و نه

در معبد ژانویه 2

وو وانگ گفت: «وقتی یکی یا دو نفر یک رویا رو ببینن میتونه موضوع عجیبی باشه ولی وقتی چند صد نفر همزمان یک رویا رو ببینن دیگه کلمه «خیال یا خارق العاده» جوابگوی این پدیده نیست .... این رویا چیزی فراتر از هر رویای معمولیه... کاملاً واقعی به نظر میرسید وقتی بیدار شدیم حتی اگر واقعیت نبود ولی چشم انداز کاملی از حقیقتی محض رو نشونمون داد!»

همه تهذیبگرانی که هسته طلایی شان کامل شده و تجربه رویای یکسانی را داشتند حرفهایش را تایید میکردند. همه آنها سرهایشان را با گیجی و وحشت تکان میدادند. یکی پرسید: «این تیانلانگ جون، دقیقاً برای چی مهر شده بود؟ اگر اینقدر شیطان ترسناکیه پس چطوری موفق شدین مهرش کنین؟!»

ارباب ووچن آهی کشید و گفت: «این دشمنی ناشی از یک گناه دیگه اس ... اگر ارباب کاخ هوانهوا امروز اینجا بود معلوم نبود که چقدر از روی بیچارگی افسوس میخورد!» زنی با حیرت گفت: «ارباب کاخ هوانهوا؟ این موضوع هم به لو بینگه ربط داره؟!»

زن صدایی زیبا همچون صدای پرندگان طلایی داشت. شن چینگچیو رد صدا را دنبال کرد. راهبی بلند و باریک و زیبا از معبد تیان-یی داشت این سوال را می پرسید. اینکه کدام راهب بود را شن چینگچیو تشخیص نمی داد زیرا این راهبه ها همه یک شکل بودند و شبیه هم لباس می پوشیدند. وقتی کنار هم می ایستادند نیز شبیه سه گل زیبایی درخشان به نظر میرسیدند. هرچند به شکل عجیبی احساسی که از خود نشان میدادند نوعی... احساس هیجان و شگفتی بود.... بله آنان هیجان زده بودند!!!

به به سه خواهر/اندرونی حرم لو بینگه!!! خیلی وقته ندیدمتون بانوهای اندرونی!!! اگر وضع هنوز مانند قبل بود شن چینگچیو قطعاً از خوشحالی دست و پایش را گم میکرد

از یک طرف با خوشحالی دنبال زن شخصیت اصلی می افتاد و از طرف دیگر به شلیک هوایی رو به آسمان بد و بیراه میگفت ... ولی الان...

لو بینگه با صدایی آرام و عمیق که میشد بوی حسادت را از چند کیلومتر آنطرفترش هم احساس کرد<sup>۱</sup> گفت: «شیزون... اینا خوشگلن؟!»

آیی، باشه ... اصلا لازم نبود پای اینها وسط بیاید ... شن چینگچیو نگاهش را تغییر داد. بهر حال الان دیگر طرح شلوغ کاری با راهبه ها در داستان زندگی لو بینگه جایی نداشت پس آنان نمیتوانستند به او نزدیک شوند ولی حداقل میتوانستند وقتی اطلاعاتی درباره او میشوند ناراحتی شان را ابراز کنند. شن چینگچیو بصورت اتوماتیک احساس هیجان حک شده بر چهره آنان را نوعی مهربانی زنانه تعریف میکرد .... قدرت کاریزماتیک حرم لو بینگه هنوزم هم می تازاند!!!

ارباب وو وانگ گفت: «آمیتا بها... کسی که ما ازش حرف میزنیم ارباب قبلی کاخ هوانهواست که به نسل قبلی تهذیبگران ربط داره ... اون لو بینگه با اقدامات شیطانیش موقعیت ارباب قبلی رو صاحب شد ... اون چطور میتونه به عنوان یه ارباب کاخ خدمت کنه؟»

لو بینگه ابرویش را بالا برد و با نارضایتی دهانش را کج کرد. ارباب وو وانگ ادامه داد: «هرچند این وضعیت کاملا به ارباب کاخ هوانهوا مربوطه ... چند دهه پیش ارباب کاخ شاگردی به نام سوشیان داشت!»

روح شن چینگچیو از هیجان مرتعش شده بود. با ادامه این روند می توانستند رازهای مربوط به تولد لو بینگه را هم باز کنند.

---

معمولا برای حسادت شدید از اصطلاح سرکه استفاده میکنند که کنایه از حسادته ولی بنظر من اینجا جالب نبود. <sup>1</sup>

« استعداد اون زن خارق العاده بود ... باهوش و حساس بود و موقع تصمیم گیری از هر شیطانی ظالم تر میشد. ارباب کاخ شیفته این شاگرد شده و مخفیانه مراقبش بود ... فکر میکرد اون مرواریدیه که باید توی دستای خودش پنهان بشه و جوری اونو تربیت کنه که ارباب بعدی کاخ هوانهوا باشه ... هرجایی که میرفت سوشیان رو هم با خودش می برد .. به شکلی غیر عادی برای اون زن ارزش قائل بود!»

شن چینگچیو به ارباب کاخ هوانهوا فکر میکرد که در مقبره مقدس او را دید با آن چشمهای خشک و بزاقی که از گوشه دهانش روان بود و بر چانه اش می ریخت. پیش خود می اندیشید ارباب کاخ هوانهوا فکر نمیکرد سوشیان مرواریدی ست که باید از آن مراقبت میکرد بلکه تکه گوشتی بود که میخواست خودش تنهایی آن را ببلعد!

درون تالار بزرگ، از هیچ کسی صدایی در نیامد. تنها صدایی که شنیده میشد صدای ارباب وو وانگ بود: «در یک موقعیتی، ارباب کاخ و سوشیان برای بررسی درخواست یه سری روستایی رفتن تا موجودات شیطانی که اونجا ظاهر میشدن رو بررسی کنن.... وقتی به کاخ برگشتن ... با شهری قدیمی پایین رود لوچوآن روبرو شدن.... توی اون شهر شیاطین و موجودات شرور دیگه ای حکمرانی میکردن.... چیزی از جمعیت شهر باقی نمونه بود هرچند سوشیان اونجا با مرد جوونی که بیرون چایخانه بود ملاقات کرد! اون جوون یه هاله خارق العاده و ظاهر بی نظیری داشته ... کنار یه بید نشسته بوده و همراه با موسیقی آواز میخونده ... چنین شخصیتی نباید در اون موقعیت توی شهر حضور میداشت و سوشیان هم فکر میکنه این موضوع خیلی عجیبه ... برای همین یه مدتی با اون جوون حرف میزنه و می فهمه اون یه هدف خاصی تو سرشه و آدم عادی نیست!»

شن چینگچیو مشتاقانه گوش سپرده بود.

تیانلانگ چون هنرمندی جوان بود که از کودکی به هنر و ادبیات قلمروی انسانها عشق می ورزید و کدوم هنرمند میتواند ظاهری وحشت آور داشته باشد؟ او ظاهری جذاب داشت و باهوش هم بود. اگر داستان به این صورت پیش رفته بود قطعاً بقیه آن را میشد تصور کرد. آواز خواندن او گوشهای دیگر مردم را آزار نمیداد پس این میان میشد به گزینه عشق در نگاه اول رسید. ولی چه کسی میتواند فکرش را بکند که داستان آنها به آن شکل فجیع عوض میشود؟

سوشیان سریع موضوع را به استادش گزارش داد. ارباب کاخ مدتی روی این موضوع فکر و اندیشه کرد و بسیار محتاط ماند. وقتی متوجه شد آن مرد جوان نسبت به سوشیان مهربان است و آنقدر با هم صمیمی بودند که میتوانند مکالمات خوب و دوستانه داشته باشند تصمیم گرفت از فرصتش استفاده کند. او به سوشیان دستور داد برای دریافت اطلاعات به مرد نزدیک شود. سوشیان دختر ماهری بود و خیلی سریع دریافت که این مرد یک انسان معمولی نیست. او حکمران حقیقی قلمروی شیاطین بود که بر شمال و جنوب حکومت میکرد. او تیانلانگ چون بود.

بطور کلی همه فکر میکردند در آن ملاقات مرد به آن زن احساساتی داشت و زن نیات پنهانی ... ولی در واقع هم فرقه شیطان و هم فرقه برجسته هر دو اهداف پنهان خودشان را داشتند.

این داستان دراماتیک معمولی زندگی یک حاکم شیطانی که با گل سفید زیبایی ملاقات میکند نبود.... برعکس این داستان پادشاهی بیگانه بود که نمیدانست قلب انسان ها پر از نیات شرورانه است و او با یک گل وحشی روبرو شده بود که قلبی سرد و سیاه داشت. شن چینگچو بالاخره داشت معنای لبخند تیانلانگ چون را وقتی که عبارت «سرد و

ظالم» را بکار برد می فهمید و آن لحن عجیب صدایش را وقتی نام سوشیان را برد درک میکرد.

« ارباب کاخ به سوشیان اجازه داد که همچنان وانمود کنه میخواد به تیانلانگ جون نزدیک بشه و در عین حال کسان دیگه ای رو فرستاده بود تا پنهانی وضعیت رو بررسی و تحت کنترل داشته باشن ... اما فکرش رو نمی کرد که جلوی همه شاگردانش گرفته بشه ... این بار ارباب کاخ شخصا وارد عمل شد ... تلاشهایشون بهدر نرفت ... اونها تونستن دلیل تیانلانگ جون برای ماندگاری در قلمروی انسان ها رو کشف کنند ... یک روز سوشیان و تیانلانگ جون در کوه بایلو به دیدار هم رفته بودند. اونها با هم حرف میزدند و روی سر یه مار سبز عظیم الجثه نشسته بودند!»

آن مار عظیم الجثه، اگر او اشتباه حدس نمیزد باید ژو جیلانگ می بود. اصلا مهم نبود به چه فکر میکند تنها شخصیتی که به ذهنش رسید ژو جیلانگ بود ... چه به عنوان خدمتگزار و چه به عنوان یک خواهرزاده، واقعا دردناک بود که تبدیل به کاناپه قرار آندو بوده ... او میتواند تمام حرفهایشان را بشنود ... ژو جیلانگ حقیقتا که بیچاره بود!

« ارباب کاخ می ترسید که تیانلانگ جون متوجه اونها بشه ... بدون اینکه بهشون نزدیک بشه همون اطراف پنهان شده و سعی کرده مکالمه اونها رو گوش کنه ... سوشیان صبورانه حرفهایشونو هدایت میکرده و غیر مستقیم بهش نزدیک شده ... تیانلانگ جون که محو سوشیان شده موقتا خودش و جایگاهش رو یادش میره و هدف حقیقی خودش از زندگی مخفیانه در قلمروی انسان ها رو لو میده: کشتن همه تهذیبگرهای دنیا و همه فرقه های عالم و همینطور غارت تمامی منابع و گنجینه هایی که توی دنیای انسان بوده و بخشیدن تمام قدرت به نژاد شیاطین!!»



با شنیدن آخرین جمله او نفس جمعیت در سینه حبس شد و شن چینگچو آهی کشید. صراحتاً میشد گفت، این دلیل کلیشه ای رئیس وارانیه بطور کلی به شخصیت و سبک تیانلانگ جون نمیخورد. او شخصیتی نبود که بتواند چنین نقشه پر آب و تابى را پی ریزی کند. بعلاوه به عنوان یک حاکم بزرگ، تیانلانگ جون هر وقت هوس میکرد میتوانست به آسانی وارد مقبره مقدس شیاطین شود که منبع بی پایانی از گنجینه ها بود. او شخصیتی بود که هرگاه خسته میشد میتوانست کوهی از گنجینه ها را برای خود جمع آوری کند و با آنها سرگرم شود ... چنین کسی واقعاً نیازی به گنجینه های چهار فرقه انسانی داشت؟!

شن چینگچو حقیقتاً به این داستان مشکوک بود ولی استاد وو وانگ ادامه داد: «ارباب کاخ خیلی سریع همه سران فرقه ها رو درباره این ماجرا باخبر کرد. تیانلانگ جون دوبار در ماه سوشیان رو در کوه بایلو ملاقات میکرد. همه فرقه ها یک نقشه واحد کشیدند: در ملاقات بعدی اونها، همه فرقه ها نیروهاشون رو با هم یکی کنن و تیانلانگ جون رو محاصره و سرکوبش کنن! اونچه که بعدش در جنگ کوه بایلو اتفاق افتاد رو بهتره از ارباب یوئه پرسیم که شخصاً در جنگ حضور داشت تا داستان اون روز رو برامون تعریف کنن!»

یوئه چینگیوان گفت: «چیزی زیادی درباره جنگ اون روز برای گفتن ندارم ... ولی تیانلانگ جون انتظار نداشت که بجای سوشیان با نیروهای متحد چهار فرقه روبرو بشه .... فقط یه ژنرال شیطانی به اسم ژو جیلانگ اونو همراهی میکرد که البته اون هم محاصره شد!»

او در شیوه گفتار از لحن افراد پیروز در نبرد استفاده میکرد آرام حرف میزد و کوچکترین

تلاشی برای تغییر حقیقت انجام نمیداد. در آن جمع کسان زیادی که از ارشدهای خود درباره جنگ کوه بایلو داستان های اغراق آمیز شنیده بودند نیز حضور داشتند. وقتی برای اولین بار داستان حقیقی نبرد را شنیدند واقعا احساس شرمندگی میکردند.

یوئه چینگئیوان گفت: «بخاطر اینکه ژو جیلانگ شدیداً از اربابش حفاظت میکرد با تکنیک خشم آسمانی استاد من روبرو شد و ضربه بدی خورد.... طلسم استادم دور اون پیچید و به شکل واقعی نیمه افعی خودش درومد ... اون مجبور شد فرار کنه ... اما تیانلانگ جون زیر کوه بایلو اسیر و مهر شد!»

حالا مشخص شد که چرا ژو جیلانگ در غار شبنم زده شکلی چون نیمه افعی داشت همه اش بخاطر تکنیک رعد آسمانی ارباب سابق قله چیونگ دینگ بود. با توجه به منطق ژو جیلانگ سپاسگذاری و کینه ورزی در کوچکترین حالت نیز باید جبران میشد... شن چینگچیو زمان کافی برای فکر کردن به این موضوع را نداشت زیرا اعلان سیستم در سرش شیپور میزد: [شروع ماموریت: به لو بینگه کمک کنید آرک داستان فرعی معبد ژائو هوا رو کامل کنه ... هدف: افزایش امتیاز اعتبار و آبرو....نباید کمتر از 200 امتیاز بشه!]

*افزایش امتیاز اعتبار و آبرو؟*

شن چینگچیو ناگهان آرک فرعی داستان معبد ژائو هوا را بیاد آورد.

در این موقعیت او پدر شا هوالینگ، جیوژونگ جون را بیاد آورد. این شیطان بخت برگشته بخاطر خودخواهی های دخترش که نمیتوانست درست و غلط را از هم تشخیص دهد دوران سختی داشت چراکه بواسطه کارهای دخترش خانواده ش آسیب دیده و قلمروی خود را از دست داد. او زمان زیادی در سرزمین های جنوبی سرگردان بود تا توانست

گروه مختلفی از شیاطین را جمع آوری کند به این امید که بتواند برگردد و از لو بینگه انتقام بگیرد هرچند که وقتی با هاله شکست ناپذیر شخصیت اصلی روبرو شد(همان طرح زره) نتوانست به هیچ کدام از آرزوهایش جامه عمل بپوشاند....

از آنجا که نقشه های جیوژونگ جون دائم خنثی میشد همیشه در دلش این غرغر و ناراحتی را داشت که چه کاری میتواند بکند؟

و البته که او خشمش را روی کسان دیگری تخلیه میکرد.... و آن کسی نبود جز راهبان معبد ژائو هوا ....

این رفتار او شباهت زیادی به حمله شا هوالینگ به قله چیونگ دینگ داشت. داشتن دیدگاه مبالغه آمیز از مهارت های فردی و ندانستن عظمت آنچه در آسمان و زمین است آنان را با مرگ روبرو میکرد.وقتی شن یوان(شن چینگچیوی جدید) این بخش از رمان را خواند این پدر و دختر را به خاطر اعمال ابلهانه و خنگی شان شدیداً تمسخر میکرد.

در رمان اصلی به لطف جیوژونگ جون که گروهی از سربازان شیطانی را به ناحیه ای در نزدیکی معبد ژائوها فرستاد تا زندگی مردم و راهبان آنجا را مختل کنند معبد آن موقع جلسه ای برگزار میکرد نه بخاطر مشکل تیانلانگ جون ... بلکه برای رهایی از آن حمله و دور کردن شیاطین افسرده ای که بدنبال کسانی بودند تا وجودشان را تایید کند.

گرچه هدف اصلی جلسه الان اهمیت نداشت ... چیزی که در این بخش آرک فرعی داستان مهم بود پیدا کردن راهی برای بهتر کردن شهرت و اعتبار لو بینگه بود....

جیوژونگ جون یک قبیله از شیاطین چند رگه را با هدف « درس حسابی به آن راهب ها بدهیم»(در رمان اصلی این کلمات نوشته شده اند.) مدتها منتظر گذاشته بود. درست

چند ثانیه پس از حمله اینها لو بینگه به زیبایی هر چه تمامتر آنان را در هم می کوبید. بدین صورت اعتبار و شهرت او از یک «شیطان مجسم» به «نه شر و نه خیر» افزایش می یافت.

شن چینگچو ساکت مانده و اطراف را نگاه میکرد. مطمئناً در میان این «مردم» کسانی با ظاهر های شیطانی و گمراه کننده وجود داشت.... بسیار خب همه چیز آماده س!

سه راهبه زیبا نقش مهمی در این بخش داستان ایفا می کردند. اینها از اعضای حرمسرا بودند که با هم کار میکردند و بهمین دلیل امتیازات شهرت و آبروی او را می توانستند بالا ببرند اما در حال حاضر نقش اینان به چند تماشایی خلاصه شده بود.

نتیجه: باز هم نقش زن شخصیت اصلی به او داده شده بود درسته!؟

وو وانگ با لحنی جدی گفت: «توی اون رویا تیانلانگ جون بدنش رو از نو ساخت و با خون انسان ها حمام کرد ...حقیقتاً که صحنه وحشت آوری بود .... این راهب پیر فکر میکنه که اون خیال داره دوباره قدرتمایی کنه و با این اخطار میخواد بگه که بزودی برای انتقام جنگ کوه بایلو میاد!»

کسی پرسید: «خب بدن اصلی تیانلانگ جون از بین رفته حتی اگر هم بخواد انتقام بگیره چه دلیلی برای ترسیدن هست؟!»

وو وانگ گفت: «شما نباید تیانلانگ جون رو دست کم بگیرید اون وارث قدرتمندترین نژاد شیاطین باستانی ... که در سلسله حاکمان گذشته هیچ کسی با اون برابری نمیکنه ... بعلاوه ژنرال باکفایت و وفاداری مثل ژو جیلانگ داره که بدنش رو براش ترمیم کرده و از همه مهمتر اون یه پسر داره!»

## قسمت بعدی: در معبد ژائوهوا 3

به کانال مترجم ناول بپیوندید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.